

چهرهٔ پیامبران و قصص قرآن در ادبیات فارسی

این راست است که اساطیر - اگر نه حقیقت - ریشه در حقیقت دارند. این نیز درست است که سرگذشت پیامبران که از روزنهٔ قرآن در ادب پارسی تابیده با اساطیر و افسانه‌های بسیاری آمیخته .

این نیز گفتنی است که فرهنگ اسلامی یکی از ارجمندترین دستمایه‌های سخنوران ما بوده و بازار این سکه چنان رایج ، که در هر پهنه از آفرینش هنری و ادبی بکار گرفته می‌شده ، و از اینجاست که در همهٔ گونه‌های سخن از نظم و نثر ، رنگ و بوی فرهنگ اسلامی ، بویژه قصص قرآن را توان دید .

اما این نیز دانستنی است که چون گویندگان و نویسندگان ، آگاهی عمیقی از بسیاری از شاخه‌های فرهنگ اجتماعی می‌داشتند ، گاه به فضل و به‌جا ، و دیگر گاه به تفاضل و بی‌جا ، همواره کوشش داشتند آنهمه آگاهی را جای جای درسخن خود بکار برند ، مخاطب شاعر هم که در این سوی شعر می‌نشسته ، خود فردی بود از نخبگان آسوده ، و

نه مردی عامی از عامه مردم ، پس اگر آن همه مسائل - هر چند به اشارت یا به کنایت - در سلك سخن می نشست معانی لفظ و دقایق معنی از چشم و خرد خواننده پنهان نمی ماند .

براین بیفزاییم که در بسیاری از برهه های تاریخ اجتماعی و ادبی ما ، شعر صورت کالایی داشته که به آستان امراتحفه فرستاده می شده ، یا نقلی که در بزم اشراف ، کام حاضران را شیرین می کرده ، پس چون چنین بود ، آن کالا هر قدر در پوششی سنگین و لایه ای رنگین نهاده و نهفته می گشت مطبوعتر و مقبولتر بود . وجود لغزها ، معماها ، مماثله ها و مناظره ها و ماده تاریخها شواهد عینی براین واقعیت هستند .

اما امروز مسأله به گونه ای دیگر است : همه یا بیشترین بخش از آگاهیهای فرهنگی و دینی و اجتماعی خفته در دیوان های شاعران و رسائل اندیشمندان برای طالبان جوان ییکانه و یا کم آشنا است . اینک ببینیم برای جوینده ای که آهنگ سیر و گشت در پهنشدت ادب پارسی را دارد چه مایه از آگاهی لازم است ؟

ناگزیر آگاهی از علوم و فنون : قرآن ، حدیث ، احکام فقهی علم کلام و اصول ، تاریخ ، ملل و نحل ، نجوم و هیأت ، رسوم و آداب ، ویژگی گلها و گیاهان ، شخصیت حیوانات و خاصیت پرندگان ، بازی شطرنج و نرد و . . . پای موزه و دست افزار چنین سیر و سفری است .

برای هر یک از موارد فوق ، شاهد های زیادی می توان یاد کرد که اگر خواننده از این فنون و دانشها بی خبر باشد یقیناً رمز و راز

لطف سخن و عمق اندیشه را درخواهد یافت .

به یکی دو سه مثال بسنده می‌کنم : مثلاً

جهان‌داری کجا آید ز نا اهل سقنقوری کجا آید ز کافور (قآنی)

اگر خواننده این بیت از خاصیت سقنقور^۱ که [گوشت او بغایت مقوی باه است^۲] و نیز کافور را که درایی است خوشبو و سفید با این ویژگی شناسد که [... قوه شهوانی را قطع کند ...]^۳ مفهوم بیت را چگونه درخواهد یافت ؟ در این مورد شاهی دیگر می‌آورم :

عسری گفتم غذا ز کافور کنم تا شهوت طبع را ز خود دور کنم
اکنون که بیاض شیب ، کافورم داد از بی خردی میل سقنقور کنم^۴
همچنین در مورد بیت زیر :

نمود فضل تجرد به خاکیان روشن

به آفتاب چو همسایه ساخت عیسی را^۵

در یافت مفهوم گسترده این بیت که هیچ دشواری و تعقیدی در ساختمان نحوی و صرفی و کلمتی ندارد باز بسته به اینست که در ذهن خواننده ، این آگاهی‌ها رسوب داشته باشد که : بنا بر اعتقادات دینی ، عیسی مریم را خداوند به آسمان برده^۶ و نیز عامه را این عقیده هست که عیسی در این فرآیند و عروجش از تمام دلائق دنیاوی پاک^۷ و مجرد بوده

۱- جانوری است از حشرات الارض مثل سوسمار (لغت نامه)

۲- غیاث اللغات ۳- ترجمه صیدنه ابوریحان به نقل از لغت نامه دهخدا

۴- جامی ، رباعیات ، تصحیح هاشم رضی ، ص ۸۲۹ ۵- جامی

۶- آیه ۱۵۷ سوره نساء

۷- قس : گرروی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک

از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو (حافظ)

و تنها] ... سوزنی همراه داشت و چون به فلک چهارم رسید ... فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند ...]^۱

و این آگاهی نیز باید باشد که [جای خورشید به فلک چهارم باشد]^۲ شاهدهی دیگر برای همین مورد:

صبح دارم کافقایی درنهان آورده‌ام آفتابم کز دم عیسی نشان آورده‌ام^۳ همچنین ازبیت زیر:

خضرای دمنه حرم شرع و دین او افعی نفس کوردلان را زبرجد است^۴ چه چیز دانسته خواهد شد اگر معلوم نباشد که [مار افعی چون زمرد بیند چشمش بیرون آید]^۵ و این هم شاهدهی دیگر برای همین مورد:

آن زمررد باشد، این افعی پیر بی‌زمررد کی شود افعی ضریر^۶ یک مورد هم از این گونه موارد می‌آورم و سخن را کوتاه می‌کنم:

[سالی نزاعی درمیان پیادگان حبیبی افتاد و داعی هم در آن سفر پیاده، انصاف دسر و روی هم فتادیم و داد فسوق و جدال بدادیم. کج‌جاده نشینی را شنیدم که باعدیل خود می‌گفت: یا للعجب! پیاده عاج چو عرصه شطرنج بسر برد فرزین شود یعنی به از آن می‌گردد که بود و پیادگان حاج بادیه بسر بردند و بتر شدند]^۷

۱- آندراج ۲- آندراج ۳- خاقانی

۴- جامی، قصاید ۵- نزهت نامه علانی

۶- مثنوی ۷- گلستان - باب هفتم

در این حکایت ، گذشته از اینکه طنز دقیقی با تلمیحی ظریف به آیه « فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج »^۱ بکار رفته ، در نتیجه گیری داستان که به شیوه ای سخت استادانه بیان شده - و اوج هنر سعدی نیز هم در آن نجاست - طنزی تلخ و گزنده بکار رفته که طشت رسوایی حج گزاران غافل از عظمت سفر و عملشان را بصدا درمی آورد . این طنز فهمیده نخواهد شد مگر اینکه خواننده از شیوه بازی شطرنج آگاه باشد و پیش چشم داشته باشد که چگونه پیاده شطرنج که ضعیف ترین مهره بازی است چنانکه به آخر عرصه برسد وزیر می شود که ارجمند ترین مهره بازی است .

اینک به اصل سخن باز شویم و تکرار کنیم که ادبیات پارسی را دامنه فراخ است و راه سپر را پای موزه ای استوار و ره توشه ای پر بار در بایست است که تادست نلرزد و پای نلغزد و گوش زیر و بم نواها را بشنود و چشم فرود و فراز گستره ها را دریابد .

گفتن دارد که از میان آنهمه مسائل که با آگاهی از آنها می توان دردانه های پنهان سخن را از بند الهام بیرون کشید و پرده از چهره عروس معنی برافکند ، آنچه برگرفته از قرآن است بیش از همه است ، و در این میان نیز بیشترین بخش از این اثر بخشی به قصص قرآن و سرگذشت پیامبران اختصاص دارد . البته تبلور این قصه ها به همان صافی و اختصار که در کلام خدا آمده در ادب پارسی دیده نمی شود بلکه با لایه های بسیاری از اندیشه انسانها و افسانه ها درآمیخته است .

نکارنده را اگر آن مایه از آگاهی نیست که زندگینامه پیامبران را دقیق و روشن بازگویی کند و آمیختگی‌ها را از اصالت‌ها جدا سازد و اثر رسوب هم این و هم آن بخش از قصص و اساطیر را در ادب پارسی نشان دهد، این شوق هست که این مهم را در پیش گیرد و ناآنجا که توفیق یارش باشد هر واحد از این گفتارها را باریشه‌ای که درزمینه شعر فارسی درانیده برشمرد.

اینک سزا و بجاست که از پدر بزرگ مان «آدم ابوالبشر» سخن آغاز شود که فضل تقدم او راست.

در این گفتار از چهل و سه عنوان زیر سخن خواهد رفت:

آفرینش آدم - اخبار به فرشتگان - خلیفه زادگان - گل بویناک
 چهل صباح، چهل سال، چهل هزار سال - دمیدن روح در جسم آدم -
 عطسه آدم - تعلیم آدم - آدم معلم - سجده فرشتگان به آدم - خودداری
 ابلیس از سجده - احتجاج ابلیس - ابلیس آتشزاد و آدم خاکزاد -
 پیشینه هفت هزار سال عبادت ابلیس - رانده شدن ابلیس از درگاه حق -
 نامیری پاداش عبادتهای گذشته ابلیس - نسبت بپراهی شیطان به خداوند -
 آفرینش حوا از دنده چپ آدم - دشمنی ابلیس با آدم - آرامش آدم در
 بهشت - درخت ممنوعه، درخت معرفت نیک و بد، خوشه گندم - نقش
 طاووس و مار در فریب آدم - فریب خوردن آدم - برهنه گشتن آدم و حوا -
 پوشش از برگ انجیر - اخراج از بهشت - هبوط آدم به سراندیب و حوا
 به جده - رنج زندگی زمینی - توبه و استغفار آدم - بخشدگی آدم -
 هاییل و قایل - نزاع دو برادر - قتل هاییل - دفن جسد به راهنمایی

زاغ - عمر آدم - وفات آدم - قبر آدم - تدفین آدم .

آفرینش آدم - آفرینش آدم ابوالبشر را در قرآن به ترتیب سوره های قرآن ، نخست بار در سوره بقره می بینیم که خداوند خلقت آدم را به فرشتگان اعلام میدارد : [چون گفت خداوند تو مر فریشتگان را : من خواهم اندر زمین خلیفتی]^۱ با توجه به عبارت این آیه دو مسئله پیش آمده و هر دو مسئله در ادبیات پارسی جای پای برای خود باز کرده است :

الف - از جمله « انی جاعل فی الارض خلیفة »^۲ که خداوند آفرینش مخلوقی را در روی زمین به فرشتگان اعلام می کند به نادرست استنباط کرده اند که خداوند در امر خلقت با ملائکه به مشورت پرداخته^۳ انعکاس این استنباط در مثنوی چنین آمده :

مشورت می رفت در ایجاد خلق جانشان در بحر قدرت تا به حلق
چون ملایک مانع آن می شدند بر ملایک خفیه خنبک* می زدند^۴
ب - از این آیه عنوان « خلیفه » برای آدم و عنوان « خلیفه زاده »
برای بنی آدم حاصل شده :

ای خلیفه زاده بی معرفت با پدر در معرفت شو هم صفت^۵

۱- ترجمه تفسیر طبری ، ص ۴۳ ، مفهوم آیه ۳۰ سوره بقره

۲- بخشی از آیه ۳۰ سوره بقره

۳- در این مورد رک : تفسیر آیات مشکله . حاج یوسف شعار ، ص: ۳۵

۴- مثنوی ۵- منطلق الطیر عطار ، ص ۱۰ ، تصحیح دکتر مشکور

* خنبک زدن : دست زدن ، کف زدن ... طعنه زدن ، تमाخره (آندراج)

یا : ای خلیفه زادن دادی کنید حزم بهر روز میعادی کنید^۱
 چگونگی آفرینش آدم - از کیفیت خلقت آدم در قرآن ،
 بسیار مجمل و گذرا سخن رفته : [بدرستی بیافریدیم ما مردم را - یعنی
 آدم را - از گل غریزنکی ، از گلی بوی گرفته]^۲ و در جای دیگر آمده :
 [و چون گفت خدای تو مر فریشتگان را که من آفرینده ام مردم را از
 گلی غریزنک ، از لوشی صورت اندامها بریخته]^۳
 در این مورد یکی دو شاهد می آوریم :

به حق صفوت آدم که بود طینت او سلاله گل فخر لازب صلصال^۴
 یا : خداوندی که آدم را و فرزندان آدم را

دیدد آورد ازما مهین و از گل مسنون^۵
 در آفرینش آدم ، خارج از قرآن می خوانیم : [چون ملک تعالی خواست
 که آدم را بیافریند جبریل را بفرستاد که از زمین خاک گیرد جبریل
 ارش خاک از زمین بر گرفت ، آنکاه حق تعالی بارانی بفرستاد تا آن گل
 سرشته شد ، آن گاه آدم را بیافرید چنانکه خواست و دانست ، و جسد
 او را صورت کرد بکمال قدرت خود و بداشت میان مکه و طائف چهل
 سال بی جان]^۶

۱- مثنوی

- ۲- طبری ، ج ۴ ، ص ۸۴۲ ، ترجمه آیه های ۲۶ و ۲۷ سوره حجر
 ۳- در این مورد در قرآن تعبیرات : صلصال ، حمأ ، حمأ مسنون ، صلصال
 کالفخار ، طین ، طین لازب ، بکار رفته
 ۴- جامی ، قصاید ، ص ۶۲
 ۵- سنایی ، ص ۵۳۹
 ۶- قصص الانبیاء ، ص ۸

در هر صورت از این تعبیرات داستانی برمی آید که فرشتگان گل آدم را سرشته‌اند و خداوند بر آن صورت داده و پس روح دمیده . در این مورد در مثنوی چنین آمده :

چونکه ایزدخواست ایجاد بشر از برای ابتلای خیر و شر
جبرئیل صدق را فرمود : رو مشت خاکی از زمین بستان گرو

پس زبان بگشاد خاک و لابه کرد ...

گفت میکائیل را رو تو بزیر مشت خاکی درر با ازوی دلیر
چونکه میکائیل شد تا خاکدان دست کرد او تا که بر باید از آن
خاک لرزید و در آمد در گریز گشت او لابه کنان و اشک ریز

گفت اسرافیل را یزدان ما که برو از خاک پر کن کف بیا
آمد اسرافیل هم سوی زمین باز آغازید خاکستان حنین

گفت یزدان زود عزرائیل را که بین این خاک بر تخییل را
آن ضعیف زال ظالم را بیاب مشت خاکی را بیاور هین شتاب ...

در این مورد در تورات چنین آمده : [خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین سرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد]
در افسانه ها سرشتن خاک آدم و همچنان ماندنش و نیز صورت پذیرفتنش ، و پس زنده شدنش پر شرح و تفصیل آمده : [... صورت

۱- مثنوی ، دفتر ۵

۲- تورات ، سفر پیدایش ، باب ۲ ، آیه ۷

آدمی . . . همچنان اوکنده بود آنگاه چهل سال بر آمد ، بفرمود تاجان بدو اندر شد . . . پس چون خدای خواست که آدم را زنده کند جان را بفرمود که به تن آدم اندر شو و جان به تن او اندر شد . . . عطسه‌ای کرد و زنده شد [۱]

نمونه‌ای از تأثیر این روایت را ببینیم :

خاك چو آدم ز باد زنده شد و عطسه داد

فاخته الحمد خواند گفت که جاویدمان^۲

یا : به سر عطسه آدم به سنت الحمد

به هیکلش که یدالله سرشت زاب و تراب^۳

تخمیر خاك آدم و مدتی که بی جان افتاده بوده انعکاسی خاص در

ادبیات فارسی دارد و ظاهراً باز بسته به حدیثی می‌شود که به صورتهای

مختلف آمده از جمله [خمر طینه آدم بیده اربعین صباحاً]^۴

و یا [خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً]^۵

باز قالب این حدیث در نظم و نثر بفرای و فراوانی دیده می‌شود:

خاك بد آدم که دوست جرعه بدان خاك ریخت

ما همه زان جرعه دوست بدست آمدیم

دوست چهل بامداد در گل ما داشت دست

تا چو گل از دست دوست دست بدست آمدیم

شست در افکند یاز بر سر دریای عشق

۱- تفسیر طبری ، ج ۲ ، ص ۳۱۶ تا ۳۲۱ ۲ و ۳ - خاقانی

۴- عوارف المعارف - حاشیه احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۶۸

۵- مرصاد العباد ، ص ۳۸

تا ز پی چل صباح جمله به شست آمدیم^۱
 یا : کز برای بخته گشتن کرد آدم را اله
 در چهل صبح الهی طینت پاکش خمیر^۲
 یا : چل صبح آدم همدمش ملک خلافت زادمش
 هم بود اسم اعظمش هم علم اسما داشته^۳
 یا : [چهل هزار سال قالب آدم میان مکه و طائف افتاده بود]^۴
 نفخ روح - پس از آنکه گل آدم شایسته پذیرندگی روح میشود
 و تشریف زندگی می یابد ، خداوند در او روح می دمد و به او حیات
 می دهد .

چون دمی در گل دمد ، آدم کند وز کف و دودی^۵ همه عالم کند^۶
 یا : همچو آدم کز گل آمد اصل او وز «نفخ روحی» آمد و صل او^۷
 یا : چون نفست به نفخ جان بر گل آدم او فتاد
 اوست ز هر دو کون و بس هم نفسی و محر می^۸
 تعلیم آدم - فرشتگان چون آگاه می شوند که خداوند آفریده ای
 را در زمین خلق خواهد کرد می گویند : [بیافرینی اندر آن جا کسی که
 تباهی کند اندر آن جا و بریزد خونها و ما تسبیح می کنیم به شکر تو و

۱- شیخ فرید الدین عطار : غزلیات ص ۴۹۵ ، تصحیح تقی تفضلی

۲- دیوان سنائی ، ص ۲۸۸ - خاقانی ص ۳۵۳

۴- مرصاد العباد ص ۷۴

۵- این مصراع اشاره دارد به آیه ثم استوی الی السماء و هی دخیان

(فصلا - ۱۱)

۶- منطق الطیر به تصحیح گوهرین ، ص ۶ - ۷- مثنوی ، دفتر ۴

۸- عطار ، غزلیات ، ص ۶۵۱

به پاکی یاد می‌کنیم ترا] ^۱
 خداوند برای اینکه شایستگی این مخلوق تازه را بر فرشتگان
 معلوم گرداند [اندرآموخت آدم را نامها همه ، پس عرضه کرد شان بر
 فریشتگان ، گفت آگه کنید مرا نامهای ایشان] ^۲
 این بر گرفتن آدم نامها را - و به تعبیر دیگر حقایق اشیاء را -
 از خداوند ، در ادبیات فارسی به تعابیر مختلف آمده است :
 « علم الاسماء » بد آدم را امام لیک فی اندر لباس عین و لام
 چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه گشت آن اسمای جانی روسیاه ^۳
 و از همین جا آدم ملقب به لقب « علم الاسماء بگک » گشته :
 بوالبشر کو « علم الاسماء بگک » است

صد هزاران علمش اندر هر رگت ^۴
 سجده فرشتگان به آدم و خودداری ابلیس - به فرشتگان
 فرمان داده می‌شود در مقابل آگاهی و کمال آدم سجده کنند : [و چون
 درست کرده باشم آن را و بدمم اندر آن از روح من ، بیوفتید او را سجده -
 کنان] ^۵ و [چون گفتیم فریشتگان را - که اندر زمین بودند - سجده
 تحیت کنند آدم را] ^۶

۱ - تفسیر طبری ، ص ۴۳ ، مفهوم آیه ۳۰ سوره بقره

۲ - همانجا ، مفهوم آیه ۳۱ بقره ۳ - مشوی دفتر ۴

۳ - مشوی ۵ - همانجا ج ۶ ، ص ، ۱۵۶۰ ؛ مفهوم آیه ۷۲

سوره ص و نیز سوره اسراء و مفهوم آیه ۲۹ سوره حجر آیه ۱۱۶ سوره طه

۶ - تفسیر طبری ، ج ۴ ، ص ۹۲۹ ، مفهوم آیه ۵۰ کهف و نیز مفهوم

این مفهوم در منطق الطیر عطار چنین آمده است :

گفت ای روحانیان آسمان پیش آدم سجده آرید این زمان
بر نهادند آن زمان بر روی خاک لاجرم يك تن ندید آن سرپاك^۱
بدین سان همه فرشتگان فرمان خدا را می برند ، جز يك تن ،
جز شیطان [و سجده کردند همه مگر ابلیس ، که مهترشان بود از پریان ،
بیرون شد از فرمان خدای خویش]^۲

حجت ابلیس که نشان از کبر و خود خواهی دارد و از خود
بزرگ بینی نشأت می گیرد این بود که [من سجده کنم آن کس را که
بیافریدی از گل]^۳ و [گفت که من بهترم از او ، آفریدی مرا از آتش
و بیافریدی او را از گل]^۴ این فرمائبری ملائک و نافرمانی ابلیس که
به رانده شدنش از سایه لطف حق می انجامد با ذوق شاعران پارسی ،
رنکی بدیع یافته ، به چند شاهد بسنده می کنیم :

ابلیس و ملك هر دو در آدم نگرستند

این نور نبی دید و ندید آن يك جز طین

آورد ملك سجده و گشت از در رحمت

سر باز زد ابلیس و شد اندر خور سچین^۵

۱- منطق الطیر به تصحیح گوهرین ، ص ۱۸۱

۲- تفسیر طبری ، ج ۴ ، ص ۹۲۹ مفهوم آیه ۱۱۶ طه و ۳۴ بقره و

۳۱ حجر و ۵۰ کهف ۳- آیه ۶۱ سوره حجر

۴- آیه ۷۶ سوره ص ، و آیه ۱۲ سوره اعراف

۵- دیوان سروش اصفهانی ، به تصحیح دکتر محبوب ، ص ۵۴۹

دربسیار جای از مثنوی ، این گوشه از خلقت آدم و نافرمانی
ابلیس اشارت رفته :

تا نباشی همچو ابلیس اعوری نیم بیند نیم نی چو ابتری
دید طین آدم و دینش ندید این جهان دید آن جهان بینش ندید^۱
یا : گفت نار از خاک بی شک بهتر است

من ز نار و او ز خاک اکدر است^۲

یا : گرد دید ابلیس و گفت این مرغ طین

چون فزاید بر من آتش جبین^۳

یا : که چرا من سجده این طین کنم

صورتی دون را لقب چون دین کنم^۴

و این بیت از عثمان مختاری هم اشاره به همین ماجرا دارد :

گر طینت تو قدر پرستش نداشتی جایز چگونه بودی مسجودنار، طین^۵

کلانامه شیطان - به کنار از قرآن ، دانسته می شود ، که ابلیس

پیشینه‌ای دیرین در عبادت ، و تقریبی عظیم در آستان حق داشته است ،

این سابقه را از مآخذ فارسی ، نخست در ترجمه تفسیر طبری می بینیم :

[و خدای عز وجل مر ابلیس را گرامی داشتی از بهر آنک مر خدای را

به هر آسمان بسیار عبادت کرده بود چندان که همه فریشتگان ازو به

تعجب افتاده بودند]^۶ و در قصص الانبیاء چنین آمده : [از خلق آسمان بود

۱- مثنوی ، دفتر ۴ ۲- مثنوی دفتر ۱

۳- مثنوی دفتر ۱ ۴- مثنوی ، دفتر ۶

۵- دیوان به تصحیح استاد جلال همائی ، ص ۲۲۶

۶- تفسیر طبری ، ج ۴ ، ص ۸۵۱

و با فریشتگان عبادت همی کردی چنانکه آمده است که در هفت آسمان جای نمانده بود که طاعت نکرده بود و سه هزار سال شاگردی رضوان کرده بود و خازن بهشت^۱ و در جای دیگر می خوانیم: [ابلیس هفتصد هزار سال در میان ملائکه به طاعت مشغول بود]^۲
کارنامه مقبولیت و تقرب ابلیس در دو غزل همسان و هم وزن و قافیه ، با اندک دوگونگی ، از سنائی و خاقانی منعکس است :

بر در گهم ز جمع فرشته سپاه بود عرش مجید جاه مرا آستانه بود
در راه من نهاد نهان دام مکر خویش آدم میان حلقه آن دام دانه بود
می خواست تا نشانه لعنت کند مرا کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان امید من به خلد برین جاودانه بود
هفتصد هزار سال به طاعت پیوده ام وز طاعتم هزار هزاران خزانه بود
آدم ز خاک بود من از نور پاک او گفتم یگانه من بوم و او یگانه بود^۳
و خاقانی گفته :

با او دلم به مهر و محبت نشانه بود سیمرغ وصل را دل و جان آشیانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان از طاعتم هزار هزاران خزانه بود
بر در گهم ز خیل ملائک بسی سپاه عرش مجید ذات مرا آشیانه بود
هفتصد هزار سال به طاعت گذاشتم امید من ز خلق بر این جاودانه بود
در راه من نهاد ملک دام حکم خویش آدم میان حلقه آن دام دانه بود
آدم ز خاک بود و من از نور پاک او گفتم منم یگانه و او خود یگانه بود

۱- قصص الانبیا ، ص ۶ ۲- شرح گلشن راز . ص ۴۳۴

۳- دیوان سنائی ، ص ۸۷۱

می خواست او نشانه لعنت کند مرا کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود^۱

احتجاج ابلیس ، نسبت اغوا به خداوند ، مهلت زنده ماندنش پاداش عبادت‌هایش - استکبار و لجاج ابلیس که به احتجاج و استدلالی چوین پایه [آدم زخاک بود و من از نور پاک او] منتهی می‌شود ، در ادبیات فارسی بازتابی عبرت خیز دارد چنانکه هر جا خواسته اند زیانباری و ناستودگی تکبر را تصویر کنند و هر وقت خواسته‌اند بر باد دهی و تباه‌گری نیروی جمع را نشان دهند ، روشن‌ترین مثالی که ذهن شاعر ناصح را جلب کرده ابلیس بوده و طرد و لعنتی که برداشتنش نشست . اما چون رانده شدن ابلیس از حضرت خداوندی و پاداشی که از قبَل نیایش دیرینه‌اش از خداوند خواسته و گرفته ، جالب توجه است ، به استشهاد از قرآن نیاز می‌بینیم و به آوردن شواهدی از شعر شاعران : [گفت بیرون رو از این جا که تو رانده‌ای و بر تو باد لعنت تا روز رستخیز]^۲ و در جای دیگر از قرآن آمده : [وگفت خدای بیرون‌آی از صورت فریشتگی از آنکه تو رانده‌ای و ملعون که بر تو باد نفرین و لعنت تا روز قیامت که شمار کنند]^۳

بدین سان يك جرقة عصیان بر توده انبوهی از عبادت خشک می‌افتد و دريك چشم بهم زدن زبانه می‌کشد و همه را خاکستر می‌کند و عابد فراز نشین ، مطرود و رانده می‌گردد . اما از آنجا که خداوند هیچ عملی

۱- خاقانی ، دیوان ، ص ۴۴۴

۲- تفسیر طبری ، مفهوم آیه ۳۴ سوره حجر و ۱۳ سوره اعراف

۳- تفسیر طبری ، مفهوم آیه ۳۵ سوره حجر و ۷۷ سوره ص

را بدون پاداش نمی‌گذارد^۱ ابلیس نیز باید پاداش عبادت‌هایش را ببرد، از نظر ابلیس چیزی گرانتر از بی‌مرگی نیست [گفت یارب مرا زندگانی ده تا آن وقت که خلق را برانگیزی، گفت ترا زندگانی دادم تا روز وقت معلوم. گفت به عزت تو که همه فرزندان آدم را بپراه کنم مگر بندگان مخلص]^۲

بیر نیشابور این مضمون را در شعر خود چنین آورده:

گفت یارب مهلتی ده بنسده را چاره‌ای کن این ز کار افکنده را
حق تعالی گفت مهلت بر منت طوق کردم لعنت اندر گردنت^۳
و از زبان مولانا می‌شنویم:

همچو ابلیس از خدای پاك فرد تا قیامت عمر تن درخواست کرد
گفت «انظر فی الی یوم الجزا» کاشکی که گفتمی «تب یاربنا»^۴

نسبت بپراه کردن به خدا - در جنب این موضوع، مطلبی هم قابل اشاره است و آن اینکه ابلیس ناکامی خود را در این آزمون صعب و دشوار، از ناصافی و ناشایستگی خود نمی‌داند، بلکه خداوند را موجب این ماندگی و راندگی می‌داند: [گفت ابلیس ای خدا بدانک مرا کم شده کردی، بیارایم من ایشان را اندر زمین]^۵

۱- انی لا اضیع عمل عامل (آل عمران - ۱۹۵)

۲- تفسیر طبری مفهوم آیه ۸۴ و ۸۵ سوره ص .

۳- منطق الطیر به تصحیح دکتر مشکور، ص ۲۲۹

۴- مثنوی، دفتر ۴ - ۵ - تفسیر طبری، ج ۴، ص ۸۴۴ مفهوم

آیه های ۳۶ تا ۳۹ سوره حجر

مولوی از این موضوع متأثر شده :

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد که بدم من سرخ رو ، کردیم زرد
رنگ رنگ تست ، صباغم تویی اصل جرم و آفت و داغم تویی^۱
و در جای دیگر :

همچو ابلیسی که گفت « اغویتنی »

تو شکستی جام و ما را می زنی^۲

خلقت حوا - برای آفرینش حوا و چگونگی و از کجایی آن،

در قرآن تفصیل و توضیحی نمی بینیم ، حتی نامی هم برای همسر آدم
نمی یابیم ، در چند مورد اشاره گذرا می بینیم : [ای مردمان بترسید از
خداوند شما ، آنک بیافرید شما را از تنی یگانه و بیافرید از آن جفت
آن را]^۳ و همچنین : [اوست آنکه بیافرید شما را از تنی یگانه و کرد
از آن جفت آن تا آرام گیرد بدو ...]^۴

این مفهوم در منتهوی چنین آمده :

چون پی « یسکن الیها » ش آفرید کی تواند آدم از حوا برید^۵

اما آفرینش آفریده دوم ، این مادر بزرگ همه آفریده ها ،

در تورات که حتی نام حوا نیز از آنجا برخاسته که [و آدم زن خود را
حوا نام نهاد]^۶ چنین آمده : [و خداوند خدا خوابی گران بر آدم

۱- منتهوی دفتر ۲ - مشوی دفتر ۵

۳- تفسیر طبری ، ج ۱ ، ص ۲۸۸ ، مفهوم آیه ۱ سوره نساء

۴- همانجا ، ج ۳ ، ص ۵۵۴

۵- منتهوی ، دفتر ۱ - مصراع اول اشاره دارد به آیه ۱۸۹ سوره اعراف

۶- تورات ، سفر پیدایش ، باب ۳ ، آیه ۲۰

مستولی گردانید تا بخفت و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد^۱ [

دور نیست که طبری هم از تورات و اساطیر یهودی متأثر شده که گفته: [پس چون آدم را بیافرید و او را به بهشت فرستاد و گفت این بهشت ترا دادم و او را به بهشت اندر بداشت پس خدای تعالی خواست که از آدم نیز خلقی بیافریند همچون آدم، پس چون آدم بخفت و خواب بروی غلبه کرد، خدای عز و جل مر حوا را از پهلو چپ آدم بیافرید بقدرت خویش، خلقی چون آدم و لکن ماده... و از پهلو چپ مردان يك پهلو کم باشد از آن پهلو چپ زنان زیرا که خدای عز و جل مر حوا را از پهلو چپ آدم بیافرید]^۲ و همین گونه آفرینش در ادب فارسی راه یافته است:

ترا زیستی همت ز کف شود ملکوت

بلی ز پهلو ی آدم پدید شد حوا^۳

یا: [و از روی حقیقت آدم صورت عقل کل است و حوا صورت نفس کل، و از این معنی طالب متنبه می‌گردد به کیفیت ظهور حوا از جانب ایسر آدم]^۴ و سرورش اصفهانی در بیان تفصیلی آفرینش از این اسطوره متأثر شده:

۱- تورات، سفر پیدایش، باب ۲، آیه ۲۱

۲- طبری، ج ۱، ص ۴۸ تا ۵۲ - ۳- خاقانی، دیوان، ص ۷

۴- شرح گلشن راز، ص ۱۹۵

بر آورد دارندۀ آب و خاک ز سوی چپ او یکی جفت پاک
 چو از خواب خوش دیدگان باز کرد نشسته برش دید حوا بنیاز
 بگفتش که ای تو بدین رنگ و بوی؟ که گیرد همی جان و دل با تو خوی
 منم گفت حوا مهین جفت تو مرا کرد دادار هم جفت تو^۱

ابلیس دشمن آدم، آدم در بهشت، درخت ممنوعه، مار و -
 طاووس، فریب خوردن آدم، برهنه ماندن از جامه های بهشتی،
 برگ انجیر - حوا و آدم، آسوده دم در جنت عدن، بی هیچ رنجی
 زندگی می کردند، در بهشت همه نعمتها پیش روی ساکنان تازه بهشت
 فراهم بود، ولی از نزدیک شدن به تنها يك درخت و از خوردن تنها يك
 میوه ممنوع بودند. در این باره، در چندین جا از قرآن اشاره هایی
 می بینیم: [و گفتیم ای آدم بیارام تو و زن تو اندر بهشت و بخورید در
 آن خوش هر چه خواهید و مه شوید نزدیک بدین درخت که باشید از
 ستمکاران]^۲ و این مورد: [گفتیم ما یا آدم که این ابلیس دشمن
 تست و زن ترا حوا، بیرون بیارد شما را از بهشت که به رنج افتی، که
 تراست نشوی گرسنه اندر بهشت و نه برهنه و تو تشنه نشوی اندر بهشت
 و نه آفتاب سوده باشی]^۳

از کدامی و چگونگی این درخت در قرآن توضیحی نمی یابیم

۱- دیوان سروش، ص ۸۵۰ ۲- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۵۰

۳- همانجا، ج ۴، ص ۹۹۸، ترجمه آیه های ۱۱۷ و ۱۱۸ سوره

طه مفهوم آیه های ۳۶ بقره و ۲۲ اعراف نیز چنین است.

اما در تورات چنین می‌خوانیم: [و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت از همه درختان باغ بی ممانعت بخور اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری] ^۱

در هر صورت وجود همین درخت ممنوعه، برای شیطان که مبعوض خداوند گشته و نسبت به آدم کینه‌ای در دل و خارخار انتقامی در سر داشت دست افزار و سوسه می‌گردد تا آنچه را که وجود آدم از او گرفت او نیز از آدم بگیرد، این اغوا و فریب نیز در قرآن باجمال آمده:

[گفت نه باز داشت شما را خداوند شما از این درخت مگر باشید دوفرشته یا باشید جاودانگیان، سوگند خورد ایشان را که منم شما را از نصیحت کنان، راه نمود شان بفریب و چون بچشیدند از درخت، پیدا شد ایشان را بدیهایشان و اندر ایستادند و می‌پوشیدند بدان از برگ بهشت] ^۲

اما این بخش از ماجرا را سخن پردازان فارسی، شاخ و برگی شکفت داده‌اند، درخت ممنوعه گاه سیب گشته و گاه خوشه گندم و زمانی درخت جاودانگی و باز درخت معرفت، و شیوه در آمدن ابلیس به بهشت و فریبش، خود داستانی گشته: [پس چون ابلیس دانست که کار آدم به بهشت اندر نیکوست به حیلۀ کار آدم ایستاد تا مگر او را از بهشت بیرون کند... ابلیس گرد بهشت می‌گردید و نگاه همی کرد... ماری بیرون آمد از بهشت... پس آن مار من ابلیس را به دهان خویش اندر جای

۱- تورات، سفر پیدایش، باب ۲، آیه ۱۶ و ۱۷

۲- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۹۹، مفهوم آیه های ۲۰ و ۲۱ و ۲۲

کرد و ابلیس اندر دهان مار رفت و مار او را پنهان از رضوان در بهشت برد و آنجا بنشانند و چشم ابلیس بر طاووس افتاد، ابلیس از آن طاووس پرسید که آن درخت کدام است که خدای عز و جل آدم را گفت از آن مخور، طاووس آن درخت گندم او را بنمود و گفت اینست^۱ [تعبیر سورآبادی نیز نزدیک به این بیان است: [ابلیس آخر طاووس را بدید گفت مرا بر تو حقهاست که مرا با تو دوستی بود در بهشت، مرا در بهشت یله کن، و مرا درخویشتن پنهان کن و پیش آدم بر تاحیلتی بسازم و دشمن خود را از بهشت بیرون کنم. طاووس گفت من این نیازم کسرد لیکن تو را دلالت کنم پس بیامد و مار را بگفت و او را پیش ابلیس برد. ابلیس راز خویش بادی بگفت مار نرم شد و آن ملعون را در سر خود جای بداد]^۲

از اینجاست که مار و طاووس در داستان آدم نقشی ناستوده دارند و در شعر فارسی مشبه به عناصر فریبنده. به عنوان شاهد:

خشم و شهوت مار و طاووسند در ترکیب تو

نفس را آن پایمرد و دیو را این دستیار

کمی توانستی برون آورد آدم را ز خلد

گر نبود راهبر ابلیس را طاووس و مار^۳

ابلیس در بهشت شیوه‌ای فریبا بکار می‌برد: [پس ابلیس همی رفت

۱ - تفسیر طبری، ج ۱، ص ۴۸

۲ - قصص الانبیاء ص ۱۸

۳ - سنائی، دیوان، ص ۱۸۸

تا پیش آدم و حوا... گفت خدای عز و جل مر شما را گفت که از آن درخت مخورید و آن درخت را جاوید خوانند ، و از بهر آن گفت که شما از این درخت مخورید که شما را از بهشت بیرون خواهد کردن و من از بهر آن آمده‌ام تا شما را بگویم تا از این درخت بخورید و جاوید در این بهشت بمانید . آدم گفت که من فرمان خدای عز و جل به قول تو باز ندارم ، پس ابلیس سوگند خورد و دل ایشان بدان سوگند نرم گشت... حوا پنج دانه از آن باز کرد و دودانه بخورد و سه دانه پیش آدم برد و گفت ای آدم من دو دانه خوردم و مرا از آن هیچ گزند نرسید^۱

در تورات نقش گناه آلود مار بیشتر از داستانهای اسلامی است چرا که خود مار و سوسه گر است ، و درخت ممنوعه نیز - چنانکه گذشت - درخت معرفت است نه دانه گندم: [مار به زن گفت هر آینه نخواهید مرد بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید شد]^۲

فریب خوردن آدم و دانه گندم که انگیزه فریب بود و از دست دادن جنت در نظم و نثر فارسی به گسترده‌گی جای پا دارد :

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم^۳

۱- تفسیر طبری ، ج ۱ ، ص ۴۸ به بعد

۲- تورات ، سفر پیدایش ، باب ۳ ، آیه ۴

۳- حافظ

- یا : ای جان ما چو آدم شادی هشت جنت
 داده به يك دو گندم و اندوه تو خریده^۱
- یا : گر بهشت عدن بفروشی به يك گندم چو آدم
 هم تو از جو کمتر ارزی هم تو از آدم نباشی^۲
- یا : آدم ز حرص گندم نان ، خوانده‌ای چه دید؟
 با آدمی مطالبه نان همان کند^۳
- یا : کتاب مبتدا خوان تو که رمز گندم و آدم
 حدیث دست لاتقرب تو اندر مبتدا یابی^۴
- یا : راه دل و دینم زد آن عارض گندمگون
 نبود بجز این معنی میراث من از آدم^۵
- یا : ای هوی را طب خود پنداشته
 بر ضعیفان صفع* را بگماشته
 بر تو خندید آنکه گفتت کاین دواست
 دوست کادم را به گندم رهنماست
 که خورید این دانه ای دو مستعین
 بهر دارو « لا تکونا خالدین »^۶

۱- عطار ، غزلیات ، ص ۵۹۹ ۲- عطار ، غزلیات ، ص ۶۴۳

۳- خاقانی ، دیوان ، ص ۴۳۷ ۴- سنایی ، دیوان ، ص ۶۱۶

۵- جامی ، غزلیات ، ۵۷۸ ۶- مثنوی دفتر ۶

* صفع : سبلی

نتیجه فریب خوردن آدم و حوا پیش از رانده شدن شان از بهشت، برهنه گشتن شان بود از جامه های بهشتی: [و چون گندم به حلق آدم فرو گذشت و به شکم رسید، حالی آن حله های بهشت از ایشان فرو ریخت و هر دو برهنه و عریان ماندند و عورتها شان پیدا بود و از یکدیگر شرم داشتند، پس هر یکی بلگی * از درخت انجیر باز کردند و بر عورت خویش بنهادند]^۱ و سورا بادی توصیف می کند: [پس آدم بیامد و برگ انجیر بگرفت و خوبستن بیوشید و حوا نیز همچین کرد]^۲ و بیان تورات چنین است: [آنگاه چشمان هر دوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند، پس برگهای انجیر بهم دوخته، سترها برای خویش ساختند]^۳ این معنی در شعر خاقانی چنین آمده:

همچو آدم به هند عریان بود ماند پوشیده اختر تیغش
برگ انجیر بر تنش بستند سبز از آن گشت منظر تیغش^۴

آدم عاصی، اخراج از بهشت، هبوط به سرندیب، رنج و زحمت زندگی زمینی - بدین سان داغ عصیان و نافرمانی بر پیشانی نخستین انسان نشست و به کفاره این ناخوبستن داری از آسوده زیستن و درجنت ماندن محروم گردید، [آواز شان داد خداوند شان: نه باز کردم شما را از درخت و گفتم شما را که دیو شما را دشمنی است هویدا؟ گفتند خداوند ما ستم کردیم به تنهای ما و اگر نه آمرزی ما را

۱ - تفسیر طبری، ج ۱، ص ۴۸ به بعد

۲ - قصص الانبیاء، ص ۲۰ - ۳ - تورات، سفر پیدایش، باب ۳،

آیه ۵ - ۴ - خاقانی، دیوان، ص ۶۶۲ * بلگ: برگ

و رحمت نکستی بر ما باشیم از زیانکاران . گفت فرو روید برخی از شما
برخی را دشمن ، و شما راست اندر زمین آرامش و برخورداری تا هنگامی .
گفت اندر آن بزیید و اندر آن بمیرید و از آن بیرون آید^۱

بیان تورات چنانست که گویی آدم رقیب خداوند گشته بود :
[و خداوند خدا گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف
نیک و بدگر دیده ، اینک مبدا دست خود را دراز کند و از درخت حیات
نیز گرفته بخورد و تا به ابد زنده ماند پس خداوند خدا او را از باغ عدن
بیرون کرد تا کار زمینی را که از آن گرفته شده بود بکند]^۲

بیان شکوهمند و آهنگین نجم‌الدین رازی این ماجرا را چنین
پرداخته : [ای آدم از بهشت بیرون رو ، ای حوا از او جدا شو ، ای
تاج از سر آدم برخیز ، ای حله از تن او دور شو ، ای حوران بهشت
آدم را بردف دو رویه بزیند که « و عصی آدم ربه فغوی »^۳ این
چیست ؟ سنگ ملامت بر شیشه سلامت می‌زنیم و روغن خود پرستی آدم
را بر زمین مذلت عبودیت می‌ریزیم]^۴

اما این تنها آدم نبود که از بهشت بیرون افتاد ، [هر چهار را از
بهشت بیرون انداختند ، مر آدم را به هندوستان انداختند به کوه
سراندیب . . . و مر حوا را به جده انداخت و ابلیس را به سمنان انداخت

۱- تفسیر طبری ، ج ۲ ، ص ۴۹۹ ، آیه های ۲۲ تا ۲۵ سوره اعراف

۲- تورات ، سفر پیدایش ، باب ۳ آیه های ۱۹ تا ۳۳

۳- آیه ۱۲۱ سوره طه ۴- مرصادالعباد ، ص ۶۹

بحدود ری و مار را به اصفهان انداخت [۱] جایها را سوراخ آبدی به صورت دیگر آورده: [همه به زمین افتادند پراکنده، آدم به سرندیب افتاد و حوا به جده و طاووس به مرغزار هند و مار به کوه سراندیب، همه گریان و زاری کنان] [۲]

برای همه این موارد از عصیان آدم و رانده شدنش از بهشت و هبوطش به زمین هند یا سراندیب مثالهای زیادی در شعر فارسی داریم: گذشت عمری تازی این کبود حصار به جرم آدم عاصی مطیع بزرگرم^۳ یا: من همی در هند معنی راست همچون آدم

وین خران در چین صورت گوز چون مردم گیا^۴

زاری و توبه آدم، ورد «انا ظلمنا»، بخشش و گزینش- تا بوده، رحمت خداوند فراخ و بی کران بوده و همواره واپسین پناه و امید بی پناهان و نومیدان درگاه پر رحمت و بخشایش همواره به روی توبه کاران فراز است، پس توفیق انابت را خداوند به آدم می دهد و راه توبه را فرا می نماید [و بیسذیرفت آدم از خداوند سخنانی و توبه داد براو که اوست توبه دهنده و مهربان] [۵] پس بگزید او را خدایش، توبه داد او را و راهش نمود به توبه، گفت خدای فرو شوید از بهشت هر دو، برخی از شما هر برخی را دشمن بود] [۶] برای این مورد مثالهایی ذکر

۱- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۵۳ - ۲- قصص الانبیاء، ص ۲۰

۳- سنایی، دیوان، ص ۳۶۷ - ۴- سنایی، دیوان، ص ۲۱

۵- بقره آیه ۳۸ - ۶- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۹۹۸، مفهوم آیه

می‌کنیم :

آدم از يك دانه سیصد سال خون از دیده ریخت

تا اجازت آمدش کان دانه گر خواهی بکار^۱

یا : نیم روز اندر بهشت آدم عدیل ملک بود

هفتصد سال از جگر خون راند بر سنگ و گیا^۲

یا : آنکه آدم را « عصى آدم » ز یا افکنده بود

گر نه از « ثم اجتباه » اوش دادی یاوری^۳

یا : از بهشت انداختش بر روی خاک

چون سمك در شست او شد از سماك

نوحه^۴ « انا ظلمنا » می‌زدی نیست دستان و فسوئش را حدی

زندگی زمینی - زندگی این سری آدم و حوا در قرآن بدون

شرح و تفصیل آمده : [گفت فرو روید از آن جا ، برخی از شما برخی

را دشمن ، و شما راست اندر زمین آرامش و برخوردارای نا هنگامی ،

گفت اندر آن بزبید و اندر آن بمیرید و از آن بیرون آید]^۵

بدین سان نخستین آفریده ، زندگی خود را در روی زمین

به گونه‌ای جدا از آنچه در جنت می‌توانست باشد ، در پیش می‌گیرد و کشت

و ورز کردن ، زحمت کشیدن ، زاییدن و بالیدن ، و زایاندن و بالانیدن ،

پس مژدن و حتی گاه کشتن راه و رسم فرزندان آدم می‌گردد.

۱- عطار ، دیوان ، ص ۶۴۳ ۲- سنایی ، دیوان ، ص ۴۱

۳- انوری ، ج ۱ ، ص ۲۷۳ ۴- مثنوی ، دفتر ۲

۵- تفسیر طبری ، ج ۲ ، ص ۲۹۹ مفهوم آیه‌های ۲۴ و ۲۵ سوره اعراف

هابیل و قابیل - از دو فرزند آدم نیز در قرآن نامی نرفته ،
و لیکن باجمال از نخستین جرعه آتش افزونخواهی و آزمندی ، رشک-
بری و کینه جویی ، به صورت زیر اشارتی می خوانیم :

[و بخوان برایشان خبر فرزندان آدم بر است ، که کردند قربانی ،
بپذیرفت از یکی از ایشان و نپذیرفت از دیگری ، گفت بکشم ترا ، گفت
که بپذیرد خدای از پرهیز کاران ، اگر دراز کنی سوی من دست تو تا
بکشی مرا ، نه من درازکنم دست خویش سوی تو که بکشم ترا که من
بترسم از خدای جهانیان]^۱

دور نیست که نام فرزندان آدم در قصص اسلامی و در نتیجه در
ادبیات فارسی از تورات نشأت گرفته باشد که در تورات آمده : [و آدم
زن خود حوا را بشناخت * و او حامله شده قائن را زایید و بار دیگر
برادر او هابیل را زایید و هابیل گله بان بود و قائن کارکن زمین بود و
بعد از مرور ایام واقع شد که قائن هدیه ای از محصول زمین برای خداوند
آورد و هابیل نیز از نخست زادگان گله خویش و پیه آن ها هدیه ای
آورد و خداوند هابیل و هدیه او را منظور داشت اما قائن و هدیه او را
منظور نداشت ، قائن بر برادر خود برخاسته او را کشت ، پس آدم بار
دیگر زن خود را بشناخت *]^۲

بیان مختصر قرآن را طبری با مقداری تفصیل چنین آورده :

۱- همانجا ، ج ۲ ، ص ۳۹۱ - مفهوم آیه های ۲۷ و ۲۸ سوره اعراف

۱- تورات ، سفر پیدایش ، باب ۴ ، آیه های ۱ تا ۲۵

* بشناخت : همبستر شد

[هابیل و قابیل هر دو فرزند آدم بودند ... و خدای تعالی آدم را فرموده بود که هر دختر که ترا آید به پسری ده که از شکمی دیگر آمده باشد تا به هم شکم نداده باشی ... پس قابیل نزدیک آدم آمد و گفت که این خواهر که با من به یک شکم آمده است به من باید داد چرا به هابیل می دهی؟ آدم گفت یا پسر مرا خدای عز و جل چنین فرموده است اکنون اگر شما بدانچه خدای عز و جل فرموده است بر آن می روی و فرمان بردار می باشی و الا بروید هر دو و از این جهت قربان بکنید هر آن یکی را خدای عز و جل قربان او قبول کند من این دختر به وی دهم ...]

قابیل يك دسته گندم بیاورد و بجای قربان بنهاد و هابیل گوسفندی فر به بیاورد و همان جا بنهاد و در آن روزگار چنان بود که هر آن وقتی که بر مردمان کاری مشکل شدی قربان بکردی و هر که قربان او پذیرفته بودی دانستی که آن فرمان خداست و نشان پذیرفتن قربان آن بودی که چون قربان آنجا بنهادی از شکاف کوه آتش بیامدی مثال سیمرغی و آنچه پذیرفته بودی از آن قربانها ، بخوردی و آن چیز خاکستر شدی و ناپدید شدی ...]

پس هابیل و قابیل هر دو قربان بیاوردند ... آن آتش بر مثال سیمرغ بیامد و بدان قربان هابیل اندر افتاد و بسوخت و قربان ناپدید شد ... پس قابیل بکار هابیل در ایستاد و گفت که من ترا بکشم هابیل گفت که مرا در این گناهی نیست اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من به کشتن تو دست دراز نکنم که من از خدای عز و جل بترسم [

برادر کشی ، راهنمایی کلاغ - [خوش کرد او را تن او کشتن برادر او ، بکشت او را و شد از زیانکاران . و بفرستاد خدای کلاغی تا رخشنده کند اندر زمین تا بنماید او را که چگونه پنهان کند بدی برادر او ، گفت ای وای بر من که عاجزترم که باشم چون این کلاغ که پنهان کنم بدی برادر من ؟ و شد از پشیمانان]^۱

اینست تمام آن چیزی که در این مورد که پسر آدم برادرش را می‌کشد در قرآن آمده اما طبری نیز با اندک شرحی چنین آورده : [تا وقتی که هابیل بر سر کوهی در خواب شده بود قایبل بدو رسید ... و سنگی برداشت و بر سر او زد ... و او را بکشت و چون کشته بود ندانست که چه می‌باید کرد و کجا پنهان باید کرد ... و چون چند گاه بر آمد خدای تعالی دو کلاغ بفرستاد پیش او به یکدیگر جنگ کردند و از آن دو گانه یکی کشته شد و آن یکی که زنده مانده بود زمین را به منقار می‌کند ... و آن کلاغ مرده را بیاورد و بدان گور اندر نهاد و خاک بر سر وی کرد تا در زیر خاک پنهان شد و قایبل از دور در آن کلاغ نگاه همی کرد و چون آنرا بدید گفت ... ای وای بر من که مرا چندین دانش نیست که این کلاغ راست که من نیز این برادر خویش را در زیر خاک پنهان کنم ...]^۲ این موضوع را مولوی چنین پرداخته :

کندن گوری که کمتر پیشه بود کی ز فکر و حیلت و اندیشه بود

۱- تفسیر طبری ، ج ۲ ، ص ۳۹۱ مفهوم آیه های ۲۷ تا ۳۱ سوره

اعراف ۲- همانجا .

گر بدی این فهم مر قابیل را کی نهادی بر سر او هاییل را
 که کجا غایب کنم این کشته را این به خون و خاک درآغشته را
 دید زانگی زاغ مرده در دهان برگرفته درهوا گشته پران
 از هوا زیر آمد و شد او به فن از پی تعلیم او را گورکن
 پس به چنگال از زمین انگیخت گرد

زود زاغ مرده را در گور کسرد

دفن کردش پس بیوشیدش به خاک

زاغ از الهام حق بد علمناک

گفت قابیل آه شه * بر عقل من که بود زانگی ز من افزون بفن^۱
 اگر در اشعار نوپردازان و معاصران نیز بگردیم برای همه یا
 بسیاری از این موارد، شواهدی خواهیم یافت. اجمالا برای کشته شدن
 هاییل به دست قابیل، این بند از فریدون مشیری قابل توجه است:

در همان روزی که دست حضرت «قابیل»،

گشت آلوده به خون حضرت «هاییل»،

از همان روزی که فرزندان «آدم»

- صدر پیغام آوران حضرت باری تعالی،

زهر تلخ دشمنی درخون شان جوشید -

آدمیت مرد

گرچه آدم زنده بود.^۲

۱- مثنوی دفتر ۴ - ۲- فریدون مشیری، کتاب « پرواز باخورشید »،

شعر « اشکی برگذرگاه تاریخ » * شه : کلمه ایست که در محل کراهت
 و نفرت گویند (برهان قاطع)

عمر آدم ، فوت آدم ، گور آدم - واپسین بخش از این گفتار را به وفات حضرت آدم و سومین فرزندش اختصاص می دهیم که بار رسالت را پس از پدر بردوش گرفت : [و مر آدم را علیه السلام هزار سال زندگانی بود و پس از دنیا برفت و شیث هم آنجا بگام او را دفن کرد... و از آن پس يك چند برآمد و حتوا نیز بمرد و شیث مر حتوا را برس آن کوه سرانندیب به گور کرد و گور آدم و حوا آنجا بود تا وقت طوفان، پس چون وقت طوفان نوح بود خدای عز و جل وحی فرستاد سوی نوح، گفت برو قالب آدم و حوا را از آن گور بردار ، نوح برفت و آن قالبهای ایشان برداشت و باخود در کشتی نهاد^۱ پس نوح آن قالبهای آدم و حوا به شهر بیت المقدس نهاده است]^۲

و در تورات آمده : [و آدم صد و سی سال بزیست پس پسری به شبیه و به صورت خود آورد و او را شیث نامید و ایام آدم بعد از آوردن شیث هشتصد سال بود ، پس تمام ایام آدم که زیست نهصد و سی سال بود که مرد]^۳

۱ - یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را (حافظ)

۲ - تفسیر طبری ، ج ۱ ، ص ۶۱

۳ - تورات ، سفر پیدایش ، باب ۵ : آیه های ۳ و ۴ و ۵